



درسهائی از

# شناخت خدا

قسمت ششم

آیه الله العظمی منتظری

«و بمقارنته بین الأشياء عرف أن لاقرین له».

و از اینکه خداوند بین اشیاء، مقارنت و همنشینی قرار داده، فهمیده می شود که خود قرینی ندارد.

## انواع تقارن

تقارن و همنشینی پنج قسم است:

- ۱- تقارن زمانی: دو شیء در یک زمان واحد با هم باشند، مثلاً من و شما با هم در یک زمان زندگی می کنیم. این را تقارن زمانی می گویند.
- ۲- تقارن مکانی: دو چیز در یک مکان واحد باشند، مانند دو نفر که در یک اتومبیل یا هرجائی دیگر با هم نشسته باشند، این دو نفر تقارن مکانی با هم دارند.
- ۳- تقارن عرض و معروض: مانند گج و سفیدی که گج معروض است و سفیدی بر آن عارض شده است، پس سفیدی با گج مقارنت دارد.
- ۴- تقارن ماده و صورت: مثلاً چوب، ماده است که در اثر حرکتهای مخصوص نجار، به صورت کرسی یا درب در می آید. و بنابراین، تخته و کرسی با هم تقارن دارند.
- ۵- تقارن بدن و روح: روح هر انسان با بدن وی تقارن دارد برای اینکه روح محصول عالی ماده بدن است یعنی در اثر حرکت جوهری تکامل پیدا کرده و نفس مجرد (روح) در آن پیدا شده است.

مکان ندارد، از قبیل عرض و معروض نیست، از قبیل ماده و صورت و یا بدن و روح نیز نمی باشد برای اینکه لازمه هر کدام از اینها ترکیب است و اگر خدا مرکب باشد، محتاج است و احتیاج برای خدا محال است.

بهر حال، قرین بودن دو چیز یعنی با هم بودن آنها به یکی از صورتهائی که ذکر شد و اگر هر یک را جداگانه بررسی کنیم، می بینیم لازمه اش جسمیت است و لازمه جسمیت، نیاز و احتیاج است و چون خدا نیاز ندارد، پس قرین ندارد. و اصلاً دو می نمی شود برای خدا فرض کرد که با او هم نشین و قرین باشد. و از اینها گذشته، خداوند خالق همه اینها است. او است که زمان را ایجاد کرده و مکان را خلق نموده است.

## مکان چیست؟

در بین فلاسفه دو قول در رابطه با مکان وجود دارد:

- ۱- پیروان فلسفه مشاء مانند ارسطو طالیس می گویند: مکان عبارت است از سطح مقعر جسم حاوی نسبت به جسم محوی. مثلاً کوزه ای که در آن آب می ریزی، دارای دو سطح است: ۱- سطح ظاهر که محدب است ۲- سطح باطن که مقعر و تماس با آب دارد. فلاسفه مشاء به این سطح مقعر از کوزه نسبت به سطح محدب آب، مکان می گویند.
- ۲- پیروان فلسفه اشراقی و در رأس آنها شیخ اشراق چنین می گویند: مکان عبارت است از بُعد مجرد. اگر فرض کردیم هیچ چیز از این عالم در فضا وجود نداشته باشد و حتی هوا و اترهم نباشد. بالاخره اگر یک فضائی که دارای طول و عرض و عمق است، وجود داشته باشد، آن فضای مجرد که بعداً پر از اجسام





تضاد قرار داد. در تعریف نور گفته می شود: «الظاهر بالذات المظهر للغير» چیزی که خودش ظاهر است و چیزهای دیگر را نیز ظاهر می کند. پس هر چه دیده می شود بواسطه نور است و ما نور را ادراک می کنیم و اشیاء را بواسطه آن می بینیم. «والوضوح بالبهمة».

خداوند بین واضح بودن و مبهم بودن، تضاد قرار داد.

## وضوح و ابهام

برخی از شارحین نهج البلاغه گفته اند، مراد از واضح بودن سفیدی است و مراد از مبهم بودن، سیاهی. ولی این مطلب هیچ وجهی ندارد زیرا واضح بودن با مبهم بودن تضاد دارند و نیازی نیست که در اینجا کنایه ای ذکر شود، چون بین روشن بودن و دشوار بودن مطلبی تضاد واضح است که البته این مبهم بودن هم از باب عدم ملکه است زیرا وضوح امری وجودی است و ابهام (بهمه) امری عدمی یعنی واضح نبودن چیزی که شأش این است که واضح باشد.

«والجمود بالبلل»

و بین خشکی و تری (رطوبت) تضاد قرار داد.

## عناصر از بهه

از قدیم عناصر را چهار چیز می دانستند و معروف بود به عناصر اربعه که عبارت است از: ۱- آب ۲- خاک ۳- آتش ۴- هوا و برای هر یک از این عناصر چهارگانه خاصیتی ذکر می کردند که این خواص به ترتیب عبارتند از: رطوبت، یبوست، حرارت و برودت. گرچه بسیاری از پزشکان امروزی این خواص را قبول ندارند ولی وجود اینها اجمالاً خیلی روشن و واضح است و این خواص در غذاها کاملاً محسوس می باشد.

## رطوبت و یبوست

در هر صورت، حضرت می فرماید: خداوند بین خشکی با بلل و رطوبت تضاد قرار داده، پس آب که دارای رطوبت است با خاک که خشک است تضاد دارد.

«والحرور بالبرود»

و بین گرمی و سردی تضاد قرار داده

## حرارت و برودت

حرور صفت مشبهه از حرارت است. و سرد با صاد به همان معنای سرد با سین است. و این کلمه سرد نیز در اصل همان سرد

شده است، آن فضا را مکان می گویند. مثلاً اگر مکان یک کتاب را بخواهیم تعریف کنیم، کتاب جسم است، مکان آن عبارت از فضا و حجمی است که کتاب آن را پر کرده است، پس اگر این کتاب (جسم) نباشد، یک فضائی وجود دارد، فلاسفه اشراق، همان فضا را مکان می نامند. و مکان به هر معنائی که ذکر شود، مخلوق خداوند است، پس ممکن نیست قرین او باشد و اصلاً مقارنت در صورتی بدست می آید که دو شئی با هم به نحوی از انحاء پنجگانه ای که ذکر شد، معیت و همنشینی داشته باشند و در مقابل خدا دومی فرض نمی شود. زیرا همه پرتو خدا هستند.

«صاذا النور بالظلمة».

خداوند نور را ضد ظلمت و تاریکی قرار داده.

## نور و ظلمت

این قسمت در حقیقت شرح و تفسیر همان جمله ای است که فرمود: «و بمضادته بین الاشیاء عرف ان لاضدله» و همانگونه که قبلاً عرض کردیم، ضدین دو چیزی هستند که با هم قابلیت جمع شدن ندارند و باینکه ضدین دو امر وجودی هستند ولی در مورد ظلمت و نور نیز ممکن است اطلاق شود زیرا تاریکی گرچه عدم است اما عدم نوری است که شأنت نور شدن دارد. «الظلمة عدم النور عفا من شأنه ان یکون نوراً». پس عدم دو نوع است: ۱- عدم مطلق ۲- عدم ملکه و آن عدمی است که استعداد وجود در آن می باشد، مانند این که گفته شود: فضا استعداد نور آفتاب دارد، پس وقتی که نور آفتاب نباشد، ظلمت و تاریکی است، که این ظلمت از همان نوع عدم ملکه است نه عدم محض.

جمله حضرت به این معنی است که خداوند بین نور و ظلمت



عربی است که با تغییر یک حرف از «ص» به «س» فارسی شده است. در هر صورت حرور بمعنای گرمی و سرد به معنای سردی و برودت است.

پس در این دو جمله، حضرت اشاره به این چهار خاصیتی که فلاسفه برای عناصر اربعه قائل بودند، کرده است (آب - رطوبت، خاک - پیوست، آتش - حرارت، هوا - برودت) و این اضداد چهارگانه که عبارت از رطوبت و خشکی و حرارت و برودت است، در اصطلاح فلاسفه مزاج نیز خوانده می شود، البته در رابطه با بدن انسان اگر مثلاً حرارت از ۳۷ درجه تجاوز کند، انسان مریض می شود و اگر درجه خشکی بدن پائین رود و آب بدن کم شود، برای مزاج و سلامتی خطرناک است و...

«مؤلف بین متعادياتها، مُفارقة بين متبايناتها، مفرّج

بين متباعداتها، مُفرّق بين مندائياتها»

تالیف کننده است بین موجوداتی که با هم ناسازگار هستند و مقرون کننده است بین آنها که از هم جدا هستند. نزدیک کننده است بین آنها که از هم دورند و جدا کننده است بین آنها که بهم نزدیکند.

### تألف و تعادی

موجوداتی که ذاتاً با هم دشمن اند، خداوند آنها را با هم جمع کرده و بین آنان تألف قرار داده است مثلاً حرارت و برودت، رطوبت و پیوست گرچه با هم تضاد دارند ولی با این حال، در بدن جمع هستند که آن حالت ترکیبی را مزاج گویند. تعادی از ماده عداوت است و معنای آن دشمنی می باشد. متعادیات اشیائی است که با هم ضدیت و دشمنی و ناسازگاری دارند مانند آب و خاک.

مقارنه به معنای قرین قرار دادن و نزدیک نمودن است. متباينات از بینونت گرفته شده و بمعنای جدائی و تفرقه است.

خداوند اشیائی را که باید از هم دور و جدا باشند؛ آنها را به هم نزدیک کرده و بین آنها جمع نموده است مانند همان حرارت و برودت یا آب و خشکی که در بدن جمع است و مجموعه ترکیبی آنها را مزاج نامند. و همچنین اشیائی را که باید با هم باشند، بین آنها تباعد و دوری قرار داده است.

### کون و فساد

و به عبارت دیگر: کون و فساد بدست خداوند است یعنی وجود من و شما به این است که چیزهایی که از هم دورند، نزدیک می شوند (مانند حرارت و رطوبت) و یک وقت هم اجزای بدن با اینکه با هم انس گرفته اند، از هم جدا می شوند: گوشت می گسندد و استخوانها می پوسد و اعضا و جوارح از هم می پاشند.

پس این عالم طبیعت، عالم کون و فساد است که از طرفی موجود می شود و از طرفی دیگر جدا و متفرق و فاسد می گردد. آن سه جمله گذشته حضرت در رابطه با کون است و این جمله آخر مربوط است به فساد.

مفرّق بین متدائياتها: دنو و تدانی به معنای نزدیکی است. اعضای ما که اجزای نزدیک و بهم پیوسته بدن ما هستند و بوسیله یک روح اداره می شوند، یک وقت از هم می پاشند و باد هر ذره ای را به گوشه ای می برد. و حضرت در این جمله می فرماید که خداوند بین اشیائی که با هم نزدیکند، تفرقه و جدائی می اندازد.

«لَا يُشْمَلُ بَعْدُ وَلَا يَحْسَبُ بَعْدُ».

مشمول حدی نمی شود و به شماره نمی آید.

### حد لغوی و حد فلسفی

«حد» یک معنای لغوی دارد و یک معنای اصطلاحی در منطق. حد لغوی نهایت چیزی را گویند. مثلاً گفته می شود: این چیز حدش تا آنجا است، یعنی نهایتش تا آنجا است. این خانه - مثلاً - چهار حد دارد که از هر طرف (شمال، جنوب، شرق و غرب) به جایی منتهی می شود. این حد به معنای لغوی است.

و اما در اصطلاح منطق: حد عبارت است از تعریف به ذاتیات. یعنی اگر شما بخواهید چیزی را تعریف کنید، یک وقت به عوارض تعریف می کنید که در منطق به آن «رسم» گویند و اگر به ذاتیات تعریف کردید، آن را «حد» نامند، مثلاً اگر از شما پرسیدند: «ما هو الانسان؟» انسان چیست؟ اگر در پاسخ آنچه را که در ذات انسان دخالت دارد بیان کردی، به آن می گویند حد. پس اگر در مقام تعریف انسان گفتی: «الانسان حيوان ناطق» حیوانیت و ناطقیت که هر یک، جزء انسان و ذاتی او است، این تعریف را در منطق «حد» می نامند. اما در مقام تعریف انسان، خواص و عوارض او را ذکر کردی، و گفتی که انسان آن است که می خورد، می آشامد، حرکت می کند، خنده می کند و... که اینها عوارض و خواص او است، در منطق این تعریف را «رسم» می نامند.

بنابراین، حد تعریف به ذاتیات است یعنی به جنس و فصل و خداوند نه حد لغوی دارد و نه حد منطقی.

خداوند حد منطقی و جنس و فصل ندارد زیرا جنس و فصل در رابطه با موجوداتی است که ماهیت دارند و ترکیب در ذاتشان است مانند من و شما ولی خداوند در ذاتش ترکیب نیست و اصلاً ماهیت ندارد، چرا که خداوند هستی غیرمتناهی است. و خداوند حد لغوی نیز ندارد زیرا جسم نیست تا نهایت داشته باشد.



این است که حضرت می فرماید: خدا مشمول هیچ حدی نیست.

### واحد بدون عدد

«ولایحسب بعد» خداوند به شماره و عددی به حساب نمی آید. پس وقتی گفته می شود: خدا واحد است، معنایش این نیست که دومی برایش فرض می شود زیرا اصلاً دومی برای خدا فرض نمی شود، در گذشته حدیثی را از حضرت امیر(ع) نقل کردیم که در جنگ جمل به آن شخص اعرابی فرمود: اطلاق لفظ واحد به دو معنی بر خدا صحیح است و به دو معنی غلط است. فعلاً آن روایت را تکرار نمی کنیم ولی اجمالاً عددی که از کمیات است در ذات خدا راه ندارد.

عدد کم منفصل است و خداوند کم و اندازه ندارد و اصلاً دومی برایش فرض نمی شود. و از طرفی دیگر اجزاء هم ندارد که بگوئیم چند جزء است - العیاذ بالله - و زمان هم ندارد که گفته شود از چند هزار سال پیش موجود بوده! بنابراین، عدد یا می خواهد ذاتش را شماره کند یا زمانش و یا اجزایش را و خداوند نه زمان دارد و نه دارای اجزاء است و نه خودش شماره دارد.

پس عدد که کم منفصل است در ذات خداوند راه ندارد، همانگونه که کم متصل که عبارت است از خط و سطح و جسم تعلیمی (طول و عرض و عمق) نیز در ذات خدا راه ندارد زیرا کم متصل مربوط به اجسام است.<sup>۲</sup>

«وَأَلْمَا تَحَدُّ الْأَدْوَاتِ أَنْفُسَهَا»

و همانا آلات و ابزار، خودشان را محدود می کنند.

### محدودیت ادوات ادراکیه

در بحث گذشته گفتیم که نفس انسان دارای پنج وسیله منخابراتی است که آنها را مشاعر می نامند و با آنها با عالم خارج و ماده تماس حاصل می شود. مشاعر را ادوات نیز می نامند. ادوات جمع ادات به معنای آلت ادراکیه است. مثلاً چشم آلت دیدن و گوش آلت شنیدن است و... و علوم ما از راه همین مشاعر و آلات ادراکیه بدست می آید؛ و لذا گفته اند: «مَنْ فَفَدَّ حَسًّا فَقَدْ عَلِمَ» کسی که یکی از این حواس پنجگانه را نداشته باشد، یک راه علم بر او بسته است.

بنابراین، ادوات ادراکیه که وسیله ادراک شما هستند، چون جسم اند، پس اجسام را درک می کنند و آنها را محدود می نمایند و به شما معرفی می کنند یعنی مشاعر ادراک شما، چیزهایی را که از قبیل خودشان است و جسم است، به شما

معرفی می کنند. شما با چشم می توانید تلو یزیون را ببینید چون هر دو جسم اند ولی با چشم نمی توانید جان و روان خود را ببینید، چون جان، مجرد است و مادی نیست. پس خداوندی که فوق همه مجردات است، بدون شک نمی شود با چشم ادراکش کرد.

«وَتَشِيرُ الْأَلَاتُ إِلَى نَفْسِهَا»

آلت ها به چیزهایی که مانند خودشان است، اشاره می کنند.

آلات ادراکیه شما به چیزهایی که از سنخ خودشان است و جسم است می توانند اشاره کنند، یعنی شما می توانید با انگشتان به چیزی اشاره کنید یا با چشمتان اشاره کنید ولی خدا را نمی شود مشارالیه قرار داد زیرا ذات باری تعالی قابل ادراک و اکتناه نیست و حتی عقل نیز گرچه مجرد از عالم ماده است، نمی تواند خدا را درک کند چون محدود است و محدود احاطه به ذات لایتناهی پیدا نمی کند.

و از این رو چندین بار تذکر داده ایم که ذات خدای تبارک و تعالی را نمی توان ادراک کرد و ما خدا را از راه صفات سلبیه و صفات اضافیه می توانیم بشناسیم. آنجا که می گوئیم خداوند خالق است چون خودمان مخلوقیم و طرف اضافه هستیم، لذا می فهمیم که باید یک خالق داشته باشیم و آنجا که می گوئیم خداوند رازق است چون مرزوقیت صفت اضافی است که طرف اضافه اش خودمان هستیم لذا می دانیم که باید رازقی داشته باشیم و...

پس ادوات و آلات ادراکیه، نظیر خودشان را - که اجسام می باشند - می توانند معرفی کنند نه خداوند را که هستی غیرمتناهی است و نه تنها توسط اجسام درک نمی شود که توسط عقل نیز چون محدود است قابل ادراک و اکتناه نمی باشد.

ادامه دارد.



۱ - مرجوم حاجی سبزواری گوید: مکان نزد اکثر متکلمان عبارت از بعد موهوم است و نزد مشائیان سطح باطن از جسم حاوی است که مشتمل بر سطح ظاهر از جسم محوی باشد. و نزد اشراقیان عبارت از بعد مجردی است نظیر تجرد موجودات مثالی که فاضل بین دو عالم است یعنی واسطه میان مفارقات نوری و ظلمات است که جسم متکثر به نحو کلی و با اصعاق و اجزائه در آن می باشد (شرح منظومه ص ۲۵۴).

۲ - کم از مقولات عرضی است و قابل انقسام بالذات است و کم بر دو قسم است. ۱- کم متصل. کم متصل عبارت است از اندازی که میان اجزاء آن تماسی بوده و در حدود مشترک باشند. و کم منفصل بر عکس آن است. کم متصل عبارت از خط و سطح و جسم تعلیمی است و کم منفصل عبارت از عدد می باشد. که این عدد یا در ذات است و یا در زمان و یا در اجزاء.